

آشنایی با عرفان و تصوف اسلامی

<"xml encoding="UTF-8?">

1. عین القضاة همدانی. از پرشورترین عرفاست. مرید احمد غزالی برادر کوچکتر محمد غزالی که او نیز از عرفاست بوده است. کتب زیاد تألیف کرد. اشعار آبداری دارد که خالی از شطحیات نیست. بالأخره تکفیرش کردند و کشتند و جسدش را سوختند و خاکسترش را بر باد دادند. در حدود سالهای 525-533 کشته شد.
2. سنایی غزنوی، شاعر معروف. اشعار او از عرفانی عمیق برخوردار است. مولوی در مثنوی گفته‌های او را طرح و شرح می‌کند. در نیمه اول قرن ششم! 570 درگذشته است.
3. احمد جامی، معروف به ژنده پیل. از مشاهیر عرفا و متصوفه است. قبرش در تربت جام (نزدیک سرحد ایران و افغانستان) معروف است. از اشعار او در باب خوف و رجا این دو بیت است :

غره مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند
نومید هم مباش که رندان جرعه نوش ناگه به یک
ترانه به منزل رسیده‌اند
و هم او در رعایت اعتدال در امر انفاق و امساک گفته است :

چون تیشه مباش و جمله بر خود متراش چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم ز اره گیر در کار معاش
چیزی سویی خود می‌کشی و چیزی می‌پاشی
احمد جامی در حدود سال 536 درگذشته است.

4. عبد القادر گیلانی. تولدش در شمال ایران بوده و در بغداد نشو و نما یافته و در همان‌جا دفن شده است.
بعضی او را اهل "جیل" بغداد دانسته‌اند نه اهل "گیلان" (گیلان). از شخصیت‌های جنجالی جهان اسلام است.
سلسله قادریه از سلاسل صوفیه منسوب به اوست. قبرش در بغداد معروف و مشهور است. او از کسانی است که دعاوی و بلند پروازی‌های زیاد از او نقل شده است. وی از سادات حسنی است. در سال 560 یا 561 درگذشته است.

5. شیخ روزبهان بقلی شیرازی که به "شیخ شطاح" معروف است، زیرا شطحیات زیاد می‌گفته است. اخیراً بعضی کتب او وسیله مستشرقین چاپ و منتشر شده است. این مرد در سال 606 درگذشته است.

قرن هفتم این قرن عرفای بسیار بلند قدری پرورانده است. ما عده‌ای از آنها را به ترتیب تاریخ وفاتشان نام می‌بریم :

1. شیخ نجم‌الدین کبرای خوارزمی. از مشاهیر اکابر عرفاست. بسیاری از سلاسل به او منتهی می‌شود. وی شاگرد و مرید و داماد شیخ روزبهان بقلی شیرازی بوده است. شاگردان و دست پروردگان زیادی داشته است، از آن جمله است بهاء‌الدین ولد، پدر مولانا مولوی رومی. در خوارزم می‌زیست. زمانش مقارن است با حمله مغول. هنگامی که مغول می‌خواست حمله کند، برای نجم‌الدین کبری پیام فرستادند که شما و کسانتان می‌توانید از شهر خارج شوید و خود را نجات دهید. نجم‌الدین پاسخ داد : من در روز راحت در کنار این مردم بوده‌ام، امروز که روز سختی

آنهاست از آنها جدا نمی‌شوم. خود مردانه سلاح پوشید و همراه مردم جنگید تا شهید شد. این حادثه در سال 616 واقع شده است.

2. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. از اکابر درجه اول عرفاست. در نثر و نظم تألیف دارد. تذکرة الاولیاء او که در شرح حال عرفا و متصوفه است و از امام صادق علیه السلام آغاز می‌کند و به امام باقر علیه السلام ختم می‌نماید، از جمله مآخذ و مدارک محسوب می‌شود و شرق شناسان اهمیت فراوان به آن می‌دهند. همچنین کتاب منطق الطیر او یک شاهکار عرفانی است. مولوی درباره او و سنایی گفته است :

عطار روح بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار می‌رویم
و هم او گفته است :

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
مقصود مولوی از هفت شهر عشق، هفت وادی‌ای است که خود عطار در منطق الطیر شرح داده است .
محمود شبستری در گلشن راز می‌گوید :

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید
عطار شاگرد و مرید شیخ مجدالدین بغدادی از مریدان و شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری بوده است، و همچنین صحبت قطب‌الدین حیدر راکه او نیز از مشایخ این عصر است و در تربت حیدریه مدفون است و انتساب آن شهر به اوستنیز درک کرده است.

عطار مقارن فتنه مغول درگذشت و به قولی به دست مغولان در حدود سالهای 626-628 کشته شد .
3. شیخ شهاب‌الدین سهروردی زنجانی، صاحب کتاب معروف عوارف المعارف که از متون خوب عرفان و تصوف است. نسب به ابو بکر می‌رساند. گویند هر سال به! 572 زیارت مکه و مدینه می‌رفت. با عبدالقادر گیلانی ملاقات و مصاحبت داشته است.

شیخ سعدی شیرازی و کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی شاعر معروف، از مریدان او بوده‌اند. سعدی در مورد او می‌گوید :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی اینکه در نفس خودبین مباش دگر آنکه در جمع بدبین
مباش

این سهروردی غیر از شیخ شهاب‌الدین سهروردی فیلسوف مقتول معروف به شیخ اشراق است که در حدود سالهای 581-590 در حلب به قتل رسید. سهروردی عارف در حدود سال 632 درگذشته است .
4. ابن الفارض مصری. از عرفای طراز اول محسوب است. اشعار عربی عرفانی در نهایت اوج و کمال ظرافت دارد. دیوانش مکرر چاپ شده و فضلا به شرحش پرداخته‌اند. یکی از کسانی که دیوان او را شرح کرده عبد الرحمن جامی، عارف معروف قرن نهم است. اشعار عرفانی او در عربی با اشعار عرفانی حافظ در زبان فارسی قابل مقایسه است. محیی‌الدین عربی به او گفت : خودت شرحی بر اشعارت بنویس. او گفت : کتاب فتوحات مکیه شما شرح

این اشعار است. ابن فارض از افرادی است که احوالی غیر عادی داشته، غالباً در حال جذبه بوده است و بسیاری از اشعار خود را در همان حال سروده است. ابن الفارض در سال 632 درگذشته است.

5. محیی‌الدین عربی حاتمی طایی اندلسی. از اولاد حاتم طایی است. در اندلس تولد یافته، اما ظاهراً بیشتر عمر خود را در مکه و سوریه گذرانده است. شاگرد شیخ ابو مدین مغربی اندلسی از عرفای قرن ششم است. سلسله طریقتش با یک واسطه به شیخ عبد القادر گیلانی سابق الذکر می‌رسد.

محیی‌الدین که احیاناً با نام "ابن العربی" نیز خوانده می‌شود مسلماً بزرگترین عرفای اسلام است، نه پیش از او و نه بعد از او کسی به پایه او نرسیده است. به همین جهت او را "شیخ اکبر" لقب داده‌اند. عرفان اسلامی از بود ظهور، قرن به قرن تکامل یافت، در هر قرن چنانکه اشاره شد عرفای بزرگی ظهور کردند و به عرفان تکامل بخشیدند و بر سرمایه‌اش افزودند. این تکامل تدریجی بود، ولی در قرن هفتم به دست محیی‌الدین عربی "جهش" پیدا کرد و به نهایت کمال خود رسید. محیی‌الدین عرفان را وارد مرحله جدیدی کرد که سابقه نداشت. بخش دوم عرفان، یعنی بخش علمی و نظری و فلسفی آن وسیله محیی‌الدین پایه گذاری شد.

عرفای بعد از او عموماً ریزه‌خوار. سفره او هستند. محیی‌الدین علاوه بر اینکه عرفان را وارد مرحله جدیدی کرد، یکی از اعجیب روزگار است. انسانی است "شگفت" و به همین دلیل اظهار عقیده‌های متضادی درباره‌اش شده است. برخی او را ولی کامل، قطب الاقطاب می‌خوانند و بعضی دیگر تا حد کفر تنزلش می‌دهند. گاهی ممیت‌الدین و گاهی ماحی‌الدینش می‌خوانند. صدر المتألهین فیلسوف بزرگ و نابغه عظیم اسلامی، نهایت احترام برای او قائل است، محیی‌الدین در دیده او از ابو علی سینا و فارابی بسی عظیم‌تر است. محیی‌الدین بیش از دوپست کتاب تألیف کرده است. بسیاری از کتابهای او و شاید همه کتابهایی که نسخه آنها موجود است (در حدود سی کتاب) چاپ شده است. مهمترین کتابهای او یکی فتوحات مکیه است که کتابی است بسیار بزرگ و در حقیقت یک دائرة المعارف عرفانی است. دیگر کتاب فصوص الحکم است که گرچه کوچک است ولی دقیقترین و عمیقترین متن عرفانی است، شروح زیاد بر آن نوشته شده است. در هر عصری شاید دو سه نفر بیشتر پیدا نشده باشد که قادر به فهم این متن عمیق باشد. محیی‌الدین در سال 638 در دمشق درگذشت و همان جا دفن شد. قبرش در شام هم اکنون معروف است.

6. صدرالدین محمد قونوی، اهل قونیه (ترکیه) و شاگرد و پسر زن محیی‌الدین عربی. با خواجه نصیرالدین طوسی و مولوی رومی معاصر است. بین او و خواجه نصیر مکاتبات رد و بدل شده و مورد احترام خواجه بوده است. میان او و مولوی در قونیه کمال صفا و صمیمیت وجود داشته است. قونوی امامت جماعت می‌کرده و مولوی به نماز او حاضر می‌شده است و ظاهراً همچنانکه نقل شده مولوی شاگرد او بوده و عرفان محیی‌الدینی را که در گفته‌های مولوی منعکس است از او آموخته است. گویند روزی وارد محفل قونوی شد. قونوی از مسند حرکت کرد و آن را به مولوی داد که بر آن بنشیند. مولوی ننشست و گفت: جواب خدا را چه بدهم که بر جای تو تکیه زنم؟ قونوی مسند را به دور انداخت و گفت: مسندی که تو را نشاید، ما را نیز نشاید.

قونوی بهترین شارح افکار و اندیشه‌های محیی‌الدین است. شاید اگر او نبود محیی‌الدین قابل درک نبود. کتابهای قونوی از کتب درسی حوزه‌های فلسفه و عرفان اسلامی در شش قرن اخیر است. کتابهای معروف قونوی عبارت است از: مفتاح الغیب، نصوص، فکوک. قونوی در سال 672 (سال فوت مولوی و خواجه نصیرالدین طوسی) و یا سال 673 درگذشته است.

7. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی معروف به مولوی، صاحب کتاب جهانی مثنوی. از بزرگترین عرفای اسلام و

از نوابغ جهان است. نسبش به ابو بکر می‌رسد. مثنوی او دریایی است از حکمت و معرفت و نکات دقیق معرفه‌الروحي و اجتماعي و عرفاني. در ردیف شعراي طراز اول ایران است. مولوي اصلا اهل بلخ است. در کودکی همراه پدرش از بلخ خارج شد. پدرش او را با خود به زیارت بیت الله برد. با شیخ فریدالدین عطار در نیشابور ملاقات کرد. پس از مراجعت از مکه همراه پدر به قونیه رفت و آنجا رحل اقامت افکند. مولوي در ابتدا مردی بود عالم و مانند علمای دیگر همطراز خود به تدریس اشتغال داشت و محترمانه می‌زیست، تا آنکه با شمس تبریزی عارف معروف برخورد، سخت مجذوب او گردید و ترک همه چیز کرد. دیوان غزلش به نام شمس است. در مثنوی مکرر با سوز و گداز از او یاد کرده است.

مولوي در سال 672 درگذشته است.

8. فخرالدین عراقی همدانی، شاعر و غزلسرای معروف. شاگرد صدرالدین قونوی و مرید و دست پرورده شهاب‌الدین سهروردی سابق الذکر است. در سال 688 درگذشته است.

قرن هشتم 1. علاءالدوله سمنانی. نخست شغل دیوانی داشت. کناره گرفت و در سلک عرفا در آمد و تمام ثروت خود را در راه خدا داد. کتب زیادی تألیف کرده است. در عرفان نظری عقاید خاص دارد که در کتب مهم عرفان طرح می‌شود. در سال 736 درگذشته است. خواجهی کرمانی شاعر معروف، از مریدان او بوده و در وصفش گفته است :

هر کو به ره علی عمرانی شد چون خضر به سرچشمه حیوانی شد از وسوسه عادت شیطان وارست مانند علاءالدوله سمنانی شد

2. عبد الرزاق کاشانی. از محققین عرفای این قرن است. فصوص محیی‌الدین و منازل السائرین خواجه عبد الله را شرح کرده است و هر دو چاپ شده و مورد مراجعه اهل تحقیق است. بنا به نقل صاحب روضات الجنات در ذیل احوال شیخ عبد الرزاق لاهیجی، شهید ثانی از عبد الرزاق کاشانی ثنای بلیغ کرده است. بین او و علاءالدوله سمنانی در مسائل نظری عرفان که وسیله محیی‌الدین طرح شده است مباحثات و مشاجراتی بوده است. وی در سال 735 درگذشته است.

3. خواجه حافظ شیرازی. حافظ علی‌رغم شهرت جهانی‌اش، تاریخ زندگی‌اش چندان روشن نیست. قدر مسلم این است که مردی عالم و عارف و حافظ و مفسر قرآن کریم بوده است. خود مکرر به این معنی اشاره کرده است :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری عشقت رسد به فریادگر خود به سان حافظ قرآن زبر بخوانی با چهارده روایت ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی
با اینکه اینهمه در اشعار خود از پیر طریقت و مرشد سخن گفته است، معلوم نیست که مرشد و مربی خود او کی بوده است. اشعار حافظ در اوج عرفان است و کمتر کسی قادر است لطایف عرفانی او را درک کند. همه عرفایی که بعد او آمده‌اند اعتراف دارند که او مقامات عالی‌تر عرفانی را عملاً طی کرده است. برخی از بزرگان بر برخی از بیتهای حافظ شرح نوشته‌اند، مثلاً محقق جلال‌الدین دوانی فیلسوف معروف قرن نهم هجری رساله‌ای در شرح این بیت :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
تألیف کرده است. حافظ در سال 791 درگذشته است (27).

4. شیخ محمود شبستری، آفریننده منظومه عرفانی بسیار عالی موسوم به گلشن راز. این منظومه یکی از کتب عرفانی بسیار عالی به شمار می‌آید و نام سراینده خویش را جاوید ساخته است. شرحهای زیادی بر آن نوشته شده است. شاید از همه بهتر شرح شیخ محمد لاهیجی است که چاپ شده است و در دسترس است. مرگ شبستری در حدود سال 720 واقع شده است.

5. سید حیدر آملی. یکی از محققین عرفاست. کتابی دارد به نام جامع الاسرار که از کتب دقیق عرفان نظری است و اخیراً به نحو شایسته‌ای چاپ شده است. کتاب دیگر او نص‌النصوص در شرح فصوص است. وی معاصر فخر المحققین حلی فقیه معروف است. سال وفاتش دقیقاً معلوم نیست.

6. عبد الکریم جیلی، صاحب کتاب معروف الانسان الکامل. بحث "انسان کامل" به شکل نظری اولین بار وسیله محیی‌الدین عربی طرح شد و بعد مقام مهمی در عرفان اسلامی یافت. صدرالدین قونوی شاگرد و مرید محیی‌الدین، در کتاب مفتاح الغیب فصل مشبعی در این زمینه بحث کرده است. تا آنجا که اطلاع داریم دو نفر از عرفا کتاب مستقل به این نام تألیف کرده‌اند: یکی عزیزالدین نسفی از عرفای نیمه دوم قرن هفتم و دیگر همین عبد الکریم جیلی، و هر دو به این نام چاپ شده است. جیلی در سال 805 در 38 سالگی در گذشته است. بر ما روشن نیست که عبد الکریم اهل جیل بغداد بوده یا اهل جیلان (گیلان).

قرن نهم 1. شاه نعمت‌الله ولی. این مرد نسب به علی علیه السلام می‌برد و از معاریف و مشاهیر عرفا و صوفیه است. سلسله نعمه‌اللهی در عصر حاضر از معروفترین سلسله‌های تصوف است. قبرش در ماهان کرمان مزار صوفیان است. گویند 95 سال عمر کرد و در سال 820 یا 827 یا 834 درگذشت. اکثر عمرش در قرن هشتم گذشته و با حافظ شیرازی ملاقات داشته است. اشعار زیادی در عرفان از او باقی است.

2. صائن‌الدین علی ترکه اصفهانی. از محققین عرفاست. در عرفان نظری محیی‌الدینی ید طولاً داشته است. کتاب تمهید القواعد ویکه اکنون در دست است و چاپ شده استدلیل تبحر او در عرفان است و مورد استفاده و استناد محققین بعد از وی است.

3. محمد بن حمزه فناری رومی. از علمای کشور عثمانی است. مردی جامع بوده است و کتب زیاد تألیف کرده است. شهرت او به عرفان به واسطه کتاب مصباح الانس وی است که شرح کتاب مفتاح الغیب صدرالدین قونوی است. شرح کردن کتب محیی‌الدین عربی و یا صدرالدین قونوی کار هر کسی نیست، فناری این کار را کرده است و محققین عرفان که پس از وی آمده‌اند، ارزش این شرح را تأیید کرده‌اند. این کتاب در تهران با چاپ سنگی با حواشی مرحوم آقا میرزا هاشم رشتی (از عرفای محقق صد ساله اخیر) چاپ شده است. متأسفانه به علت بدی چاپ، مقداری از حواشی مرحوم آقا میرزا هاشم غیر مقرو است.

4. شمس‌الدین محمد لاهیجی نوربخشی، شارح گلشن‌راز محمود شبستری. معاصر میر صدرالدین دشتکی و علامه دوانی بوده و در شیراز می‌زیسته و مطابق آنچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نوشته است صدرالدین دشتکی و علامه دوانیکه هر دو از حکمای برجسته عصر خود بودند نهایت احترام و تجلیل از وی می‌کرده‌اند. وی مرید سید محمد نوربخش بوده و سید محمد نوربخش شاگرد ابن فهد حلی بوده که ذکرش در تاریخچه فقها گذشت. لاهیجی در شرح گلشن‌راز صفحه 698 سلسله فقر خود را که از سید محمد نوربخش شروع و به معروف

کرخي مي‌رسد و سپس به حضرت امام رضا عليه السلام و ائمه پيشين تا حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم منتهي مي‌شود، ذکر مي‌کند و نام اين سلسله را "سلسله الذهب" مي‌نهد. شهرت بيشتر لاهيجي به واسطه همان شرح گلشن‌راز است که از متون عالي عرفان به شمار مي‌رود. لاهيجي به طوري که در مقدمه کتابش مي‌نويسد در سال 877 آغاز به تأليف کرده است. تاريخ دقيق وفاتش معلوم نيست، ظاهراً قبل از سال 900 بوده است.

5. نورالدين عبد الرحمن جامي. عرب‌نژاد است و نسب به حسن شيباني فقيه معروف قرن دوم هجري مي‌برد. جامي شاعري توانا بوده است. او را آخرين شاعر بزرگ عرفاني زبان فارسي مي‌دانند. در ابتدا "دشتي" تخلص مي‌کرده است، ولي چون در ولايت جام از توابع مشهد متولد شده و مريد احمد جامي (ژنده پيل) هم بوده است، تغيير تخلص داده و به "جامي" متخلص شده است. مي‌گويد :

مولدم جام و رشحه قلمم جرعه جام شيخ الاسلامي است (28) زين سبب در جريده اشعار به دو معني تخلصم جامي است

جامي در رشته‌هاي مختلف : نحو، صرف، فقه، اصول، منطق، فلسفه، عرفان تحصيلات عالي داشته و کتب زياد تأليف کرده است، از آن جمله است شرح فصوص الحکم محيي‌الدين، شرح لمعات فخرالدين عراقي، شرح تائيه ابن فارض، شرح قصيده برده در مدح حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم، شرح قصيده ميميه فرزدق در مدح حضرت علي بن الحسين عليه السلام، لوايح، بهارستان که به روش گلستان سعدي است، نفحات الانس در شرح احوال عرفا. جامي مريد طريقتي بهاءالدين نقشبند مؤسس طريقه نقشبنديه است، ولي همچنانکه محمد لاهيجي با اينکه مريد طريقتي سيد محمد نوربخش بوده است شخصيت فرهنگي تاريخي‌اش بيش از اوست، جامي نيز با اينکه از اتباع بهاءالدين نقشبند شمرده مي‌شود شخصيت فرهنگي و تاريخي‌اش به درجاتي بيش از بهاءالدين نقشبند است. لهذا ما که در اين تاريخچه مختصر نظر به جنبه فرهنگي عرفان داريم نه جنبه طريقتي آن، محمد لاهيجي و عبد الرحمن جامي را اختصاص به ذکر داديم. جامي در سال 898 در 81 سالگي درگذشته است.

اين بود تاريخچه مختصر عرفان از آغاز تا پايان قرن نهم. از اين به بعد به نظر ما عرفان شکل و وضع ديگري پيدا مي‌کند. تا اين تاريخ شخصيتهاي علمي و فرهنگي عرفاني، همه جزء سلاسل رسمي تصوف اند و اقطاب صوفيه شخصيتهاي بزرگ فرهنگي عرفان محسوب مي‌شوند و آثار بزرگ عرفاني از آنهاست. از اين به بعد شکل و وضع ديگري پيدا مي‌شود :

اولاً ديگر اقطاب متصوفه، همه يا غالباً آن برجستگي علمي و فرهنگي که پيشينيان داشته‌اند ندارند. شايد بشود گفت که تصوف رسمي از اين به بعد بيشتر غرق آداب و ظواهر و احياناً بدعتهايي که ايجاد کرده است مي‌شود. ثانياً عده‌اي که داخل در هيچيک از سلاسل تصوف نيستند، در عرفان نظري محيي‌الدين متخصص مي‌شوند، که در ميان متصوفه رسمي نظير آنها پيدا نمي‌شود. مثلاً صدر المتألهين شيرازي متوفي در سال 1050 و شاگردش فيض کاشاني متوفي در 1091 و شاگرد شاگردش قاضي سعيد قمي متوفي در 1103 آگاهي‌شان از عرفان نظري محيي‌الدين بيش از اقطاب زمان خودشان بوده است، با اينکه جزء هيچيک از سلاسل تصوف نبوده‌اند. اين جريان تا زمان ما ادامه داشته است، مثلاً مرحوم آقا محمد رضا حکيم قمشه‌اي و مرحوم آقا ميرزا هاشم رشتي از علما و حکماي صد ساله اخير، متخصص در عرفان نظري‌اند بدون آنکه خود عملاً جزء سلاسل متصوفه باشند.

به طور کلی از زمان محیی‌الدین و صدرالدین قونویکه عرفان نظری پایه‌گذاری شد و عرفان شکل فلسفی به خود گرفت‌بذر این جریان پاشیده شد. مثلاً محمد بن حمزه فناری سابق الذکر شاید از این گروه باشد. ولی از قرن دهم به بعد این وضع یعنی پدید آمدن قشری متخصص در عرفان نظری که یا اصلاً اهل عرفان عملی و سیر و سلوک نبوده‌اند و یا اگر بوده‌اند و غالباً کم و بیش بوده‌اند از سلاسل صوفیه رسمی بر کنار بوده‌اند، کاملاً مشخص است. ثالثاً از قرن دهم به بعد ما در جهان شیعه به افراد و گروههایی بر می‌خوریم که اهل سیر و سلوک و عرفان عملی بوده‌اند و مقامات عرفانی را به بهترین وجه طی کرده‌اند بدون آنکه در یکی از سلاسل رسمی عرفان و تصوف وارد باشند و بلکه اعتنایی به آنها نداشته و آنها را کلاً یا بعضاً تخطئه می‌کرده‌اند. از خصوصیات این گروه که ضمناً اهل فقاہت هم بوده‌اند، وفاق و انطباق کامل میان آداب سلوک و آداب فقه است. این جریان نیز تاریخچه‌ای دارد که فعلاً مجال آن نیست. ضمناً از این تاریخچه روشن شد که این شاخه فرهنگی (عرفان) مانند سایر شاخه‌ها تمام جهان اسلام را در برگرفته است، از اندلس و مصر و سوریه و روم گرفته تا خوارزم. البته در این شاخه نیز سهم ایرانیان از نظر کمیت قطعاً بیشتر است. عرفای بزرگ و طراز اول، هم در میان ایرانیان ظهور کرده‌اند و هم در غیر ایرانیان.

پی نوشت ها : 1- بقره/ 115

2- ق/16. [در نسخه اصلی در مورد این آیه شریفه سبق قلم صورت گرفته و بخشی از آیه و طبعاً ترجمه آن به صورت نادرست آمده بود. قرائن کلام نشان می‌دهد که مراد همین آیه است و لذا اصلاح گردید.]

3- حدید/ 3

4- عنکبوت/ 69

5- شمس/ 9 و 10

6- الله نور السموات و الارض (نور/35) .

7- هو الاول و الاخر (حدید/3) .

8- لا اله الا هو (بقره/163) .

9- کل من علیها فان (الرحمن/26) .

10- و نفخت فیه من روحي (حجر/29) .

11- و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد (ق/16) .

12- فاینما تولوا فثم وجه الله (بقره/115) .

13- و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور (نور/40) .

14- کتاب میراث اسلام، مجموعه‌ای از مقالات مستشرقین درباره اسلام، ص 84

15- ترجمه این حدیث قدسی است : "لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی اذا احببته، فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یمس بها" (اصول کافی، ج 2/ ص 352 با اندکی اختلاف) .

16- تاریخ تصوف در اسلام، تألیف دکتر قاسم غنی، صفحه 19. در همین کتاب، صفحه 44 از کتاب صوفیه و فقرای ابن تیمیه نقل می‌کند که اول کسی که دیر کوچکی برای صوفیه ساخت، بعضی از پیروان عبد الواحد بن زید

بودند. عبد الواحد از اصحاب حسن بصري است. اگر ابو هاشم صوفي از پیروان عبد الواحد باشد، تناقضی میان این دو نقل نیست.

17- تذكرة الاولياء شيخ عطار.

18- اللمع، ص 427

19- دکتر غني، تاريخ تصوف در اسلام.

20- سفينة البحار محدث قمي، ماده "سلم".

21- ميراث اسلام، ص 85. ايضا رجوع شود به محاضرات دکتر عبد الرحمن بدوي در دانشکده الهيات و معارف

اسلامي در سال تحصيلي 52-53. نکته قابل توجه اين است که بسياري از کلمات نهج البلاغه، در آن رساله هست. اين نکته با توجه به اينکه بعضي از صوفيه سلسله اسناد خود را از طريق حسن بصري به حضرت امير عليه السلام مي‌رسانند، بيشتري قابل توجه است و مسأله قابل تحقيق است.

22- تاريخ تصوف در اسلام، ص 462، نقل از کتاب حالات و سخنان ابو سعيد ابو الخير.

23- تاريخ تصوف در اسلام، ص 55

24- طبقات الصوفيه، ابو عبدالرحمن سلمي، ص 206

25- در مقدمه چاپ هشتم علل گرايش به ماديگري بحث نسبتا مبسوطي درباره حلاج کرده‌ايم و نظريه بعضي از ماترياليستهاي معاصر را که کوشيده‌اند او را "ماترياليست" معرفي کنند رد کرده‌ايم.

26- نامه دانشوران، ذيل احوال ابو علي سينا.

27- حافظ در حال حاضر محبوبترين چهره شعراي فارسي زبان در ايران است. ماترياليستهاي فرصت طلب سعي کرده‌اند از حافظ نيز چهره‌اي ماترياليست و لااقل شکاک بسازند و از محبوبيت او در راه اهداف ماترياليستي خود سود جويند. ما در مقدمه چاپ هشتم علل گرايش به ماديگري درباره حافظ نيز مانند "حلاج" از اين نظر بحث کرده‌ايم.

28- احمد جامي، شيخ الاسلام لقب داشته است

***** برگرفته از کتاب مجموعه آثار، ج 14، مرتضي مطهري

يکي از علومي که در دامن فرهنگ اسلامي زاده شد و رشد يافت و تکامل پيدا کرد، علم عرفان است.

درباره عرفان از دو جنبه مي‌توان بحث و تحقيق کرد: يکي از جنبه اجتماعي و ديگر از جنبه فرهنگي.

عرفا با ساير طبقات فرهنگي اسلامي از قبيل مفسرين، محدثين، فقها، متکلمين، فلاسفه، ادبا، شعرا . . . يک

تفاوت مهم دارند و آن اينکه علاوه بر اينکه يک طبقه فرهنگي هستند و علمي به نام عرفان به وجود آوردند و

دانشمندان بزرگي در ميان آنها ظهور کردند و کتب مهمي تأليف کردند، يک فرقه اجتماعي در جهان اسلام به وجود

آوردند با مختصاتي مخصوص به خود، بر خلاف ساير طبقات فرهنگي از قبيل فقها و حکما و غيرهم که صرفا

طبقه فرهنگي هستند و يک فرقه مجزا از ديگران به شمار نمي‌روند. اهل عرفان هرگاه با عنوان فرهنگي ياد شوند

با عنوان "عرفا" و هر گاه با عنوان اجتماعی‌شان یاد شوند غالباً با عنوان "متصوفه" یاد می‌شوند. عرفا و متصوفه هر چند یک انشعاب مذهبی در اسلام تلقی نمی‌شوند و خود نیز مدعی چنین انشعابی نیستند و در همه فرق و مذاهب اسلامی حضور دارند، در عین حال یک گروه وابسته و به هم پیوسته اجتماعی هستند، یک سلسله افکار و اندیشه‌ها و حتی آداب مخصوص در معاشرت‌ها و لباس پوشیدن‌ها و احیاناً آرایش سر و صورت و سکونت در خانقاه‌ها و غیره، به آنها به عنوان یک فرقه مخصوص مذهبی و اجتماعی رنگ مخصوص داده و می‌دهد. و البته همواره (خصوصاً در میان شیعه) عرفایی بوده و هستند که هیچ امتیاز ظاهری با دیگران ندارند و در عین حال عمیقاً اهل سیر و سلوک عرفانی می‌باشند و در حقیقت عرفای حقیقی این طبقه‌اند، نه گروه‌هایی که صدها آداب از خود اختراع کرده و بدعت‌ها ایجاد کرده‌اند.

ما در این بحث‌های تاریخی به جنبه اجتماعی و فرقه‌ای و در حقیقت به جنبه "تصوف" عرفان کاری نداریم، فقط از جنبه فرهنگی، آنهم از نظر تسلسل تاریخی این شاخه فرهنگی وارد بحث می‌شویم، یعنی به عرفان به عنوان یک علم و یک شاخه از شاخه‌های فرهنگ اسلامی که در طول تاریخ اسلام جریانی متصل و بدون وقفه بوده است نظر داریم نه به عنوان یک روش و طریقه که فرقه‌ای اجتماعی پیرو آن هستند.

عرفان به عنوان یک دستگاه علمی و فرهنگی دارای دو بخش است: بخش عملی و بخش نظری. بخش عملی عبارت است از آن قسمت که روابط و وظایف انسان را با خودش و با جهان و با خدا بیان می‌کند و توضیح می‌دهد. عرفان در این بخش مانند اخلاق است، یعنی یک "علم" عملی است با تفاوتی که بعداً اشاره خواهیم کرد. این بخش از عرفان علم "سیر و سلوک" نامیده می‌شود. در این بخش از عرفان توضیح داده می‌شود که "سالک" برای اینکه به قله منیع انسانیت یعنی "توحید" برسد، از کجا باید آغاز کند و چه منازل و مراحل را باید به ترتیب طی کند و در منازل بین راه چه احوالی برای او رخ می‌دهد و چه وارداتی بر او وارد می‌شود. و البته همه این منازل و مراحل باید با اشراف و مراقبت یک انسان کامل و پخته که قبلاً این راه را طی کرده و از "رسم و راه منزلها" آگاه است صورت گیرد، و اگر همت انسان کاملی بدرقه راه نباشد خطر گمراهی است. عرفا از انسان کاملی که ضرورتاً باید همراه "نوسفران" باشد، گاهی به "طایر قدس" و گاهی به "خضر" تعبیر می‌کنند:

همتم بدرقه راه کن ای "طایر قدس" که دراز است ره مقصد و من "نو سفرم" ترک این مرحله بی هم‌رهی "خضر" مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

البته توحیدی که از نظر عارف قله منیع انسانیت به شمار می‌رود و آخرین مقصد سیر و سلوک عارف است، با توحید مردم عامی و حتی با توحید فیلسوف (یعنی اینکه واجب الوجود یکی است نه بیشتر) از زمین تا آسمان متفاوت است. توحید عارف یعنی موجود حقیقی منحصر به خداست، جز خدا هر چه هست "نمود" است نه "بود"، توحید عارف یعنی "جز خدا هیچ نیست"، توحید عارف یعنی طی طریق کردن و رسیدن به مرحله جز خدا هیچ ندیدن. این مرحله از توحید را مخالفان عرفا تأیید نمی‌کنند و احیاناً آن را کفر و الحاد می‌خوانند، ولی عرفا معتقدند که توحید حقیقی همین است و سایر مراتب توحید خالی از شرک نیست. از نظر عرفا رسیدن به این مرحله کار عقل و اندیشه نیست، کار دل و مجاهده و سیر و سلوک و تصفیه و تهذیب نفس است. به هر حال این بخش از عرفان، بخش عملی عرفان است، از این نظر مانند علم اخلاق است که درباره "چه باید" ها بحث می‌کند با این تفاوت که:

اولاً عرفان درباره روابط انسان با خودش و با جهان و با خدا بحث می‌کند و عمده نظرش درباره روابط انسان با

خداست و حال آنکه همه سیستمهای اخلاقی ضرورتی نمی‌بینند که درباره روابط انسان با خدا بحث کنند، فقط سیستمهای اخلاقی مذهبی این جهت را مورد عنایت و توجه قرار می‌دهند.

ثانیا سیر و سلوک عرفانیهمچنانکه از مفهوم این دو کلمه پیداستیویا و متحرک است، بر خلاف اخلاق که ساکن است، یعنی در عرفان سخن از نقطه آغاز است و از مقصدي و از منازل و مراحل که به ترتیب سالک باید طی کند تا به سرمنزل نهایی برسد. از نظر عارف واقعا و بدون هیچ شائبه مجاز، برای انسان "صراط" وجود دارد و آن صراط را باید بپیماید و مرحله به مرحله و منزل به منزل طی نماید، و رسیدن به منزل بعدی بدون گذر کردن از منزل قبلی ناممکن است.

لهذا از نظر عارف، روح بشر مانند یک گیاه و یا یک کودک است و کمالش در نمو و رشدی است که طبق نظام مخصوص باید صورت گیرد ولی در اخلاق صرفا سخن از یک سلسله فضائل است از قبیل راستی، درستی، عدالت، عفت، احسان، انصاف، ایثار و غیره که روح باید به آنها مزین و متحلی گردد. از نظر اخلاق، روح انسان مانند خانه‌ای است که باید با یک سلسله زیورها و زینتها و نقاشیها مزین گردد بدون اینکه ترتیبی در کار باشد که از کجا آغاز شود و به کجا انتها یابد، مثلا از سقف شروع شود یا از دیوارها و از کدام دیوار، از بالای دیوار یا از پایین. در عرفان بر عکس، عناصر اخلاقی مطرح می‌شود اما به اصطلاح به صورت دیالکتیکی، یعنی متحرک و پویا. ثالثا عناصر روحی اخلاقی محدود است به معانی و مفاهیمی که غالبا آنها را می‌شناسند، اما عناصر روحی عرفانی بسی وسیعتر و گسترده‌تر است. در سیر و سلوک عرفانی از یک سلسله احوال و واردات قلبی سخن می‌رود که منحصر به یک "سالک راه" در خلال مجاهدات و طی طریق‌ها دست می‌دهد و مردم دیگر از این احوال و واردات بی‌خبرند.

بخش دیگر عرفان مربوط است به تفسیر هستی، یعنی تفسیر خدا و جهان و انسان. عرفان در این بخش مانند فلسفه است و می‌خواهد هستی را تفسیر نماید، برخلاف بخش اول که مانند اخلاق است و می‌خواهد انسان را تغییر دهد. همچنانکه در بخش اول با اخلاق تفاوت‌هایی داشت، در این بخش با فلسفه تفاوت‌هایی دارد.

عرفان و اسلام

عرفان، هم در بخش عملی و هم در بخش نظری با دین مقدس اسلام تماس و اصطکاک پیدا می‌کند، زیرا اسلام مانند هر دین و مذهب دیگر (و بیشتر از هر دین و مذهب دیگر) روابط انسان را با خدا و جهان و خودش بیان کرده و هم به تفسیر و توضیح هستی پرداخته است. قهرا اینجا این مسأله طرح می‌شود که میان آنچه عرفان عرضه می‌دارد با آنچه اسلام بیان کرده است چه نسبتی برقرار است؟ البته عرفای اسلامی هرگز مدعی نیستند که سخنی ما و رای اسلام دارند، و از چنین نسبتی سخت تبری می‌جویند. بر عکس، آنها مدعی هستند که حقایق اسلامی را بهتر از دیگران کشف کرده‌اند و مسلمان واقعی آنها می‌باشند. عرفا چه در بخش عملی و چه در بخش نظری همواره به کتاب و سنت و سیره نبوی و ائمه و اکابر صحابه استناد می‌کنند.

ولی دیگران درباره آنها نظریه‌های دیگری دارند و ما به ترتیب آن نظریه‌ها را ذکر می‌کنیم :

الف. نظریه گروهی از محدثان و فقهای اسلامی به عقیده این گروه، عرفا عملا پایبند به اسلام نیستند و استناد آنها به کتاب و سنت صرفا عوام فریبی و برای جلب قلوب مسلمانان است و عرفان اساسا ربطی به اسلام ندارد.

ب. نظریه گروهی از متجددان عصر حاضر این گروه که با اسلام میانه خوبی ندارند و از هر چیزی که بوی "اباحت" بدهد و بتوان آن را به عنوان نهضت و قیامی درگذشته علیه اسلام و مقررات اسلامی قلمداد کرد به شدت استقبال می‌کنند، مانند گروه اول معتقدند که عرفا عملاً ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند بلکه عرفان و تصوف نهضتی بوده از ناحیه ملل غیر عرب بر ضد اسلام و عرب، در زیر سرپوشی از معنویت. این گروه با گروه اول در ضدیت و مخالفت عرفان با اسلام وحدت نظر دارند و اختلاف نظرشان در این است که گروه اول اسلام را تقدیس می‌کنند و با تکیه به احساسات اسلامی توده مسلمان، عرفا را "هو" و تحقیر می‌نمایند و می‌خواهند به این وسیله عرفان را از صحنه معارف اسلامی خارج نمایند، ولی گروه دوم با تکیه به شخصیت عرفا که بعضی از آنها جهانی است می‌خواهند وسیله‌ای برای تبلیغ علیه اسلام بیابند و اسلام را "هو" کنند که اندیشه‌های ظریف و بلند عرفانی در فرهنگ اسلامی با اسلام بیگانه است و این عناصر از خارج وارد این فرهنگ گشته است، اسلام و اندیشه‌های اسلامی در سطحی پایین‌تر از این گونه اندیشه‌هاست. این گروه مدعی هستند که استناد عرفا به کتاب و سنت صرفاً تقیه و از ترس عوام بوده است، می‌خواسته‌اند به این وسیله جان خود را حفظ کنند.

ج. نظریه گروه بی طرفها از نظر این گروه، در عرفان و تصوف خصوصاً در عرفان عملی و بالخصوص آنجا که جنبه فرقه‌ای پیدا می‌کند، بدعتها و انحرافات زیادی می‌توان یافت که با کتاب الله و با سنت معتبر وفق نمی‌دهد، ولی عرفا مانند سایر طبقات فرهنگی اسلامی و مانند غالب فرق اسلامی نسبت به اسلام نهایت خلوص نیت را داشته‌اند و هرگز نمی‌خواسته‌اند بر ضد اسلام مطلبی گفته و آورده باشند. ممکن است اشتباهاتی داشته باشند (همچنانکه سایر طبقات فرهنگی مثلاً متکلمین، فلاسفه، مفسرین، فقها اشتباهاتی داشته‌اند) ولی هرگز سوء نیتی نسبت به اسلام در کار نبوده است.

مسئله ضدیت عرفا با اسلام از طرف افرادی طرح شده که غرض خاص داشته‌اند، یا با عرفان و یا با اسلام. اگر کسی بی طرفانه و بی غرضانه کتب عرفا را مطالعه کند (به شرط آنکه با زبان و اصطلاحات آنها آشنا باشد) اشتباهات زیادی ممکن است بیابد ولی تردید هم نخواهد کرد که آنها نسبت به اسلام صمیمیت و خلوص کامل داشته‌اند.

ما نظر سوم را ترجیح می‌دهیم و معتقدیم عرفا سوء نیت نداشته‌اند. در عین حال لازم است افراد متخصص و وارد در عرفان و در معارف عمیق اسلامی، بی طرفانه درباره مسائل عرفانی و انطباق آنها با اسلام بحث و تحقیق نمایند.

مسئله‌ای که اینجا لازم است مطرح شود این است که آیا عرفان اسلامی از قبیل فقه و اصول و تفسیر و حدیث است، یعنی از علومی است که مسلمین مایه‌ها و ماده‌های اصلی را از اسلام گرفته‌اند و برای آنها قواعد و ضوابط و اصول کشف کرده‌اند، و یا از قبیل طب و ریاضیات است که از خارج جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است و در دامن تمدن و فرهنگ اسلامی وسیله مسلمین رشد و تکامل یافته است، و یا شق سوم در کار است؟ عرفا خود شق اول را اختیار می‌کنند و به هیچ وجه حاضر نیستند شق دیگری را انتخاب کنند. بعضی از مستشرقین اصرار داشته و دارند که عرفان و اندیشه‌های لطیف و دقیق عرفانی همه از خارج جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است.

گاهی برای آن ریشه مسیحی قائل می‌شوند و می‌گویند افکار عارفانه نتیجه ارتباط مسلمین با راهبان مسیحی

است، و گاهی آن را عکس العمل ایرانیها علیه اسلام و عرب می‌خوانند، و گاهی آن را دربست محصول فلسفه نو افلاطونیکه خود محصول ترکیب افکار ارسطو و افلاطون و فیثاغورس و گنوسیهای اسکندریه و آراء و عقاید یهود و مسیحیان بوده است معرفی می‌کنند، و گاهی آن را ناشی از افکار بودایی می‌دانند، همچنانکه مخالفان عرفا در جهان اسلام نیز کوشش داشته و دارند که عرفان و تصوف را یکسره با اسلام بیگانه بخوانند و برای آن ریشه غیر اسلامی قائل گردند.

نظریه سوم این است که عرفان مایه‌های اولی خود را (چه در مورد عرفان عملی و چه در مورد عرفان نظری) از خود اسلام گرفته است و برای این مایه‌ها قواعد و ضوابط و اصول بیان کرده است و تحت تأثیر جریانات خارج نیز (خصوصاً اندیشه‌های کلامی و فلسفی و بالاخص اندیشه‌های فلسفی اشراقی) قرار گرفته است. اما اینکه عرفا چه اندازه توانسته‌اند قواعد و ضوابط صحیح برای مایه‌های اولی اسلامی بیان کنند، آیا موفقیتشان در این جهت به اندازه فقها بوده است یا نه، و چه اندازه مقید بوده‌اند که از اصول واقعی اسلام منحرف نشوند، و همچنین آیا جریانات خارجی چه اندازه روی عرفان اسلامی تأثیر داشته است، آیا عرفان اسلامی آنها را در خود جذب کرده و رنگ خود را به آنها داده و در مسیر خود از آنها استفاده کرده است و یا بر عکس موج آن جریانات، عرفان اسلامی را در جهت مسیر خود انداخته است؟ . . . اینها همه مطالبی است که جداگانه باید مورد بحث و دقت قرار گیرد. آنچه مسلم است این است که عرفان اسلامی سرمایه اصلی خود را از اسلام گرفته است و بس. طرفداران نظریه اولو کم و بیش طرفداران نظریه دوممدعی هستند که اسلام دینی ساده و بی تکلف و عمومی فهم و خالی از هر گونه رمز و مطالب غامض و غیر مفهوم و یا صعب الفهم است. اساس اعتقادی اسلام عبارت است از توحید. توحید اسلام یعنی همچنانکه مثلاً خانه سازنده‌ای دارد متغایر و متمایز از خود، جهان نیز سازنده‌ای دارد جدا و منفصل از خود. اساس رابطه انسان با متاعهای جهان از نظر اسلام زهد است. زهد یعنی اعراض از متاعهای فانی دنیا برای وصول به نعیم جاویدان آخرت. از اینها که بگذریم، به یک سلسله مقررات ساده عملی می‌رسیم که فقه متکفل آنهاست. از نظر این گروه، آنچه عرفا به نام "توحید" گفته‌اند مطلبی است و رای توحید اسلامی، زیرا توحید عرفانی عبارت است از وحدت وجود و اینکه جز خدا و شؤن و اسماء و صفات و تجلیات او چیزی وجود ندارد. سیر و سلوک عرفانی نیز و رای زهد اسلامی است، زیرا در سیر و سلوک یک سلسله معانی و مفاهیم طرح می‌شود از قبیل عشق و محبت خدا، فنا در خدا، تجلی خدا بر قلب عارف که در زهد اسلامی مطرح نیست. طریقت عرفانی نیز امری است و رای شریعت اسلامی، زیرا در آداب طریقت مسائلی طرح می‌شود که فقه از آنها بی خبر است.

از نظر این گروه، نیکان صحابه رسول اکرم که عرفا و متصوفه خود را به آنها منتسب می‌کنند و آنها را پیشرو خود می‌دانند زاهدانی بیش نبوده‌اند، روح آنها از سیر و سلوک عرفانی و از توحید عرفانی بی خبر بوده است. آنها مردمی بوده‌اند معرض از متاع دنیا و متوجه به عالم آخرت، اصل حاکم به روح آنها خوف بوده و رجا، خوف از عذاب دوزخ و رجا به ثوابهای بهشتی، همین و بس.

حقیقت این است که نظریه این گروه به هیچ وجه قابل تأیید نیست. مایه‌های اولی اسلامی بسی غنی‌تر است از آنچه این گروه به جهل و یا به عمدفرض کرده‌اند. نه توحید اسلامی به آن سادگی و بی محتوایی است که اینها فرض کرده‌اند و نه معنویت انسان در اسلام منحصر به زهد خشک است و نه نیکان صحابه رسول اکرم آنچنان بوده‌اند که توصیف شد و نه آداب اسلامی محدود است به اعمال جوارح و اعضا.

ما در اینجا اجمالاً در حدی که روشن شود که تعلیمات اصلی اسلام می‌توانسته است الهام بخش یک سلسله

معارف عمیق در مورد عرفان نظری و عملی بوده باشد، مطالبی می‌آوریم.

قرآن کریم در باب توحید هرگز خدا و خلقت را به سازنده خانه و خانه قیاس نمی‌کند. قرآن خدا را خالق و آفریننده جهان معرفی می‌کند و در همان حال می‌گوید ذات مقدس او در همه جا و با همه چیز هست: «فاینما تولوا فثم وجه الله» (1) به هر طرف رو کنید چهره خدا آنجاست، و نحن اقرب الیه من حبل الوريد (2) [و ما از رگ گردن به او (انسان) نزدیک‌تریم،] هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن (3) اول همه اشیاء اوست و آخر همه اوست (از او آغاز یافته‌اند و به او پایان می‌یابند)، ظاهر و هویدا اوست و در همان حال باطن و ناپیدا هم اوست، و آیاتی دیگر از این قبیل.

بدیهی است که این گونه آیات، افکار و اندیشه‌ها را به سوی توحیدی برتر و عالیت از توحید عوام می‌خوانده است. در حدیث کافی آمده است که خداوند می‌دانست که در آخر الزمان مردمانی متعمق در توحید ظهور می‌کنند، لهذا آیات اول سوره حدید و سوره «قل هو الله احد» را نازل فرمود.

در مورد سیر و سلوک و طی مراحل قرب حق تا آخرین منازل، کافی است که برخی آیات مربوط به «لقاء الله» و آیات مربوط به «رضوان الله» و آیات مربوط به وحی و الهام و مکالمه ملائکه با غیر پیغمبران مثلاً حضرت مریم و مخصوصاً آیات معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مورد نظر قرار دهیم. در قرآن سخن از نفس اماره، نفس لوامه، نفس مطمئنه آمده است، سخن از علم افاضی و لدنی و هدایت‌های محصول مجاهده آمده است: و الذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا (4). در قرآن از تزکیه نفس به عنوان یگانه موجب فلاح و رستگاری یاد شده است: قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها (5).

در قرآن مکرر از حب الهی ما فوق همه محبت‌ها و علقه‌های انسانی یاد شده است. قرآن از تسبیح و تحمید تمام ذرات جهان سخن گفته است و به تعبیری از آن یاد کرده که مفهومی این است که اگر شما انسانها «تفقه» خود را کامل کنید، آن تسبیح‌ها و تحمیدها را درک می‌کنید. بعلاوه، قرآن در مورد سرشت انسان مسأله نفخه الهی را طرح کرده است.

اینها و غیر اینها کافی بوده که الهام بخش معنوی عظیم و گسترده در مورد خدا و جهان و انسان و بالأخص در مورد روابط انسان و خدا بشود.

همچنانکه اشاره شد، سخن در این نیست که عرفای مسلمین از این سرمایه‌ها چگونه بهره برداری کرده‌اند، درست یا نادرست، سخن درباره اظهار نظرهای مغرضانه گروهی غربی و غربزده است که می‌خواهند اسلام را از نظر معنویت بی محتوا معرفی نمایند، سخن درباره سرمایه عظیمی در متن اسلام است که می‌توانسته الهام بخش خوبی در جهان اسلام باشد. فرضا عرفای مصطلح نتوانسته باشند استفاده صحیح کرده باشند، افراد دیگری که به این نام مشهور نیستند استفاده کرده‌اند.

بعلاوه، روایات و خطب و ادعیه و احتجاجات اسلامی و تراجم احوال اکابر تربیت شدگان اسلام نشان می‌دهد که آنچه در صدر اسلام بوده است صرفاً زهد خشک و عبادت به امید اجر و پاداش نبوده است. در روایات و خطب و ادعیه و احتجاجات، معانی بسیار بلندی مطرح است. تراجم احوال شخصیت‌های صدر اول اسلام از یک سلسله هیجانات و واردات روحی و روشن بینی‌های قلبی و سوزها و گدازها و عشق‌های معنوی حکایت می‌کند. ما اکنون یکی از آنها را ذکر می‌کنیم:

در کافی می‌نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی پس از ادای نماز صبح چشمش افتاد به جوانی رنگ پریده که چشمانش در کاسه سرش فرو رفته و تنش نحیف شده بود، در حالی که از خود بی خود بود و

تعادل خود را نمی‌توانست حفظ کند. پرسید: "کیف اصبحت؟" حالت چگونه است؟ گفت: "اصبحت موقنا" در حال یقین بسر می‌برم. فرمود: علامت یقین چیست؟ عرض کرد: یقین من است که مرا در اندوه فرو برده و شبهای مرا بیدار (در شب زنده‌داری) و روزهای مرا تشنه (در حال روزه) قرار داده است و مرا از دنیا و ما فیها جدا ساخته تا آنجا که گویی عرش پروردگار را می‌بینم که برای رسیدن به حساب مردم نصب شده است و مردم همه محشور شده‌اند و من در میان آنها هستم، گویی هم اکنون اهل بهشت را در بهشت، متنعم و اهل دوزخ را در دوزخ معذب می‌بینم، گویی هم اکنون با این گوشها آواز حرکت آتش جهنم را می‌شنوم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود رو کرد و فرمود: این شخص بنده‌ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور گردانیده است. آنگاه به جوان فرمود: حالت خود را حفظ کن که از تو سلب نشود. جوان گفت: دعا کن خداوند مرا شهادت روزی فرماید. طویلی نکشید که غزه‌ای پیش آمد و جوان شرکت کرد و شهید شد. زندگی و حالات و کلمات و مناجاتهای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سرشار از شور و هیجان معنوی و الهی و مملو از اشارات عرفانی است. دعا‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فراوان مورد استشهاد استناد عرفا قرار گرفته است.

امیر المؤمنین علی علیه السلام که اکثریت قریب به اتفاق اهل عرفان و تصوف سلسله‌های خود را به ایشان می‌رسانند، کلماتش الهام بخش معنویت و معرفت است. متأسفانه فعلاً مجالی و لو برای ذکر نمونه نیست. دعا‌های اسلامی، مخصوصاً دعا‌های شیعی گنجینه‌ای از معارف است از قبیل دعای کمیل، دعای ابو حمزه، مناجات شعبانیه، دعا‌های صحیفه سجادیه. عالیت‌ترین اندیشه‌های معنوی در این دعاهاست. آیا با وجود اینهمه منابع، جای این هست که ما در جستجوی یک منبع خارجی باشیم؟ نظیر این جریان را ما در موضوع حرکت اجتماعی منتقدانه و معترضانه ابوذر غفاری نسبت به جباران زمان خودش می‌بینیم. ابوذر نسبت به تبعیضها و حیف و میل‌ها و ظلم و جورها و بیدادگری‌های زمان سخت معترض بود تا آنجا که تبعیدها کشید و رنج‌های جانکاه متحمل شد و آخر الامر در تبعیدگاه و در تنهایی و غربت از دنیا رفت.

گروهی از مستشرقین این پرسش را طرح کرده‌اند که محرک ابوذر کی بوده است؟ این گروه در پی جستجوی عاملی از خارج دنیای اسلام برای تحریک ابوذر هستند. جرج جرداق مسیحی در کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانیة می‌گوید: من تعجب می‌کنم از این اشخاص، درست مثل این است که شخصی را در کنار رودخانه یا لب دریا ببینیم و آنگاه ببینیم که این شخص ظرف خویش را از کدام برکه پر کرده است، در جستجوی برکه‌ای برای توجیه ظرف آب او باشیم و رودخانه یا دریا را ندیده بگیریم. ابوذر جز اسلام از کدام منبع دیگری می‌توانسته است الهام بگیرد؟ کدام منبع به قدر اسلام می‌تواند الهام بخش ابوذرها باشد؟

عین آن جریان را در موضوع عرفان می‌بینیم. مستشرقین در جستجوی منبعی غیر از اسلام هستند که الهام بخش معنویتهای عرفانی باشد، و این دریای عظیم را نادیده می‌گیرند. آیا می‌توانیم همه این منابع را اعم از قرآن و حدیث و خطبه و احتجاج و دعا و سیره انکار کنیم برای آنکه فرضیه بعضی از مستشرقین و دنباله روه‌ای شرقی آنها درست در آید؟!

خوشبختانه اخیراً افرادی مانند نیکلسون انگلیسی و ماسینیون فرانسوی که مطالعات وسیعی در عرفان اسلامی دارند و مورد قبول همه هستند، صریحاً اعتراف دارند که منبع اصلی عرفان اسلامی قرآن و سنت است. با نقل جمله‌هایی از نیکلسون این بحث را پایان می‌دهیم. وی می‌گوید:

"در قرآن می‌بینیم که می‌گوید: "خدا نور آسمانها و زمین است" (6)، "او اولین و آخرین می‌باشد" (7)، "هیچ

خدایی غیر او نیست" (8)، "همه چیز به! 559 غیر او نابود می‌شود" (9)، "من در انسان از روح خود دمیدم" (10)، "ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم روحش با او چه می‌گوید، زیرا ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم" (11)، "به هر کجا رو کنید همانجا خداست" (12)، "به هر کس خدا روشنی ندهد، او بکلی نور نخواهد داشت" (13). محققا ریشه و تخم تصوف در این آیات است و برای صوفیان اولی قرآن نه فقط کلمات خدا بود، بلکه وسیله تقرب به او نیز محسوب می‌شد. به وسیله عبادت و تعمق در قسمت‌های مختلفه قرآن، مخصوصا آیات مرموزی که مربوط به عروج (معراج) است، متصوفه سعی می‌کنند حالت صوفیانه پیغمبر را در خود ایجاد نمایند. " (14) و هم او می‌گوید :

"اصول وحدت در تصوف، بیش از همه جا در قرآن ذکر شده و همچنین پیغمبر می‌گوید که خداوند می‌فرماید : چون بنده من در اثر عبادت و اعمال نیک دیگر به من نزدیک شود من او را دوست خواهم داشت، بالنتیجه من گوش او هستم به طوری که او به توسط من می‌شنود، و چشم او هستم به طوری که او به توسط من می‌بیند، و زبان و دست او هستم به طوری که او به توسط من می‌گوید و می‌گیرد. " (15)

آنچه مسلم است این است که در صدر اسلام (لا اقل در قرن اول هجری) گروهی به نام "عارف" یا "صوفی" در میان مسلمین وجود نداشته است. نام صوفی در قرن دوم هجری پیدا شده است. می‌گویند اولین کسی که به این نام خوانده شده است ابو هاشم صوفی کوفی است که در قرن دوم می‌زیسته است و هم اوست که برای اولین بار در رمله فلسطین صومعه (خانقاه) برای عبادت گروهی از عباد و زهاد مسلمین ساخت (16). تاریخ دقیق وفات ابو هاشم معلوم نیست. ابو هاشم استاد سفیان ثوری متوفی در 161 بوده است. ابو القاسم قشیری که خود از مشاهیر عرفا و صوفیه است می‌گوید این نام قبل از سال 200 هجری پیدا شده است. نیکلسون نیز می‌گوید این نام در اواخر قرن دوم هجری پیدا شده است. از روایتی که در کتاب المعیشه کافی، جلد پنجم آمده است ظاهر می‌شود که در زمان امام صادق علیه السلام گروهی (سفیان ثوری و عده‌ای دیگر) در همان زمان یعنی در نیمه اول قرن دوم هجری به این نام خوانده می‌شدند. اگر ابو هاشم کوفی اولین کسی باشد که به این نام خوانده شده باشد و او استاد سفیان ثوری متوفی در سال 161 هجری هم بوده است، پس در نیمه اول قرن دوم هجری این نام معروف شده بوده است، نه در اواخر قرن دوم (آنچنانکه نیکلسون و دیگران گفته‌اند) و ظاهرا شبهه‌ای نیست که وجه تسمیه صوفیه به این نام پشمنه پوشی آنها بوده است (صوف پشم). صوفیه به دلیل زهد و اعراض از دنیا، از پوشیدن لباسهای نرم اجتناب می‌کردند و مخصوصا لباسهای درشت پشمن می‌پوشیدند.

اما اینکه از چه وقت این گروه خود را "عارف" خوانده‌اند، باز اطلاع دقیقی نداریم. قدر مسلم این است و از کلماتی که از سری سقطی متوفای 243 هجری نقل شده است (17) معلوم می‌شود که در قرن سوم هجری این اصطلاح شایع و رایج بوده است، ولی در کتاب اللمع ابو نصر سراج طوسی که از متون معتبر عرفان و تصوف است جمله‌ای از سفیان ثوری نقل می‌کند که می‌رساند در حدود نیمه اول قرن دوم این اصطلاح پیدا شده بوده است (18). ! 561 به هر حال در قرن اول هجری گروهی به نام صوفی وجود نداشته است. این نام در قرن دوم پیدا شده است و ظاهرا در همین قرن، این جماعت به صورت یک "گروه" خاص درآمدند، نه در قرن سوم (آنچنانکه عقیده بعضی است) (19).

در قرن اول هجری هر چند گروهی خاص به نام عارف یا صوفی یا نام دیگر وجود نداشته است، ولی این دلیل نمی‌شود که خیار صحابه صرفا مردمی زاهد و عابد بوده‌اند و همه در یک درجه از ایمان ساده می‌زیسته‌اند و فاقد

حیات معنوی بوده‌اند (آنچنانکه معمولاً غربیان و غربزدگان ادعا می‌کنند). شاید بعضی از نیکان صحابه جز زهد و عبادت چیزی نداشته‌اند، ولی گروهی از یک حیات معنوی نیرومند برخوردار بوده‌اند. آنها نیز همه در یک درجه نبوده‌اند. حتی سلمان و ابوذر در یک درجه از ایمان نیستند، سلمان ظرفیتی از ایمان دارد که برای ابوذر قابل تحمل نیست. در احادیث زیاد این مضمون رسیده است: "لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله" (20) اگر ابوذر آنچه را که در قلب سلمان است می‌دانست، او را (کافر می‌دانست) و می‌کشت. اکنون به ذکر طبقات عرفا و متصوفه از قرن دوم تا قرن دهم می‌پردازیم:

قرن دوم 1. حسن بصری. تاریخ عرفان مصطلح، مانند کلام از حسن بصری متوفی در 110 هجری آغاز می‌شود. حسن بصری متولد سال 22 هجری است. عمر هشتاد و هشت ساله‌ای داشته و نه قسمت از عمرش در قرن اول هجری گذشته است. حسن بصری البته به نام "صوفی" خوانده نمی‌شده است، از آن جهت جزء صوفیه شمرده می‌شود که اولاً کتابی تألیف کرده به نام رعایة حقوق الله که می‌تواند اولین کتاب تصوف شناخته شود. نسخه منحصر به فرد این کتاب در آکسفورد است. نیکلسون مدعی است که:

"اولین مسلمانی که روش حیات صوفیانه و حقیقی را نوشته حسن بصری است. طریقی که نویسندگان اخیر برای تصوف و وصول به مقامات عالییه شرح می‌دهند: اول توبه و پس از آن یک سلسله اعمال دیگر. . . که هر کدام باید برای ارتقاء به مقام بالاتری به ترتیب عملی شود." (21)

ثانیاً خود عرفا بعضی از سلاسل طریقت را به حسن بصری و از او به حضرت امیر علیه السلام می‌رسانند، مانند سلسله مشایخ ابو سعید ابو الخیر (22). ابن الندیم در الفهرست فن پنجم از مقاله پنجم، سلسله ابو محمد، جعفر خلّی را نیز به حسن بصری می‌رساند و می‌گوید: حسن هفتاد نفر از اصحاب بدر را درک کرده است. ثالثاً بعضی از حکایات که نقل شده است، می‌رساند که حسن بصری عملاً جزء گروهی بوده است که بعدها نام "متصوفه" یافتند. بعداً بعضی از آن حکایات را به مناسبت نقل خواهیم کرد. حسن بصری ایرانی الاصل است. 2. مالک بن دینار. این مرد اهل بصره است. از کسانی بوده است که کار زهد و ترک لذت را به افراط کشانده است. داستانها از او در این جهت نقل می‌شود. وی در سال 131 هجری در گذشته است.

3. ابراهیم ادهم. اهل بلخ است. داستان معروفی دارد شبیه داستان معروف بودا. گویند در ابتدا پادشاه بلخ بود و جریاناتی رخ داد که تائب شد و در سلسله اهل تصوف قرار گرفت. عرفا برای وی اهمیت زیاد قائلند. در مثنوی داستان جالبی برای او آورده است. ابراهیم در حدود سال 161 هجری در گذشته است.

4. رابعه عدویه. این زن، مصری الاصل و یا بصری الاصل و از اعاجیب روزگار است، و چون چهارمین دختر خانواده‌اش بود "رابعه" نامیده شد. رابعه عدویه غیر از رابعه شامیه است که او هم از عرفاست و معاصر جامی است و در قرن نهم می‌زیسته است. رابعه عدویه کلماتی بلند و اشعاری در اوج عرفان و حالاتی عجیب دارد. داستانی درباره عیادت حسن بصری و مالک بن دینار و یک نفر دیگر از او نقل می‌شود که جالب است. رابعه در حدود 135 یا 136 درگذشته است و بعضی گفته‌اند وفاتش در 180 یا 185 بوده است.

5. ابو هاشم صوفی کوفی. اهل شام است. در آن منطقه متولد شده و در همان منطقه زیسته است. تاریخ وفاتش مجهول است. این قدر معلوم است که استاد سفیان ثوری متوفای 161 بوده است. ظاهراً اول کسی است که به نام "صوفی" خوانده شده است. سفیان گفته است: اگر ابو هاشم نبود، من دقایق ریا را

نمی‌شناختم.

6. شقیق بلخی. شاگرد ابراهیم ادهم بوده است. بنابر نقل ریحانة الادب و غیره از کتاب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی و از نور الابصار شبلنجی، در راه مکه با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ملاقات داشته و از آن حضرت مقامات و کرامات نقل کرده است. در سال 153 یا 174 یا 184 درگذشته است.

7. معروف کرخی. اهل کرخ بغداد است ولی از اینکه نام پدرش "فیروز" است، به نظر می‌رسد که ایرانی الاصل است. این مرد از معاریف و مشاهیر عرفاست. می‌گویند پدر و مادرش نصرانی بودند و خودش به دست حضرت رضا علیه السلام مسلمان شد و از آن حضرت استفاده کرد. بسیاری از سلاسل طریقتبر حسب ادعای عرفایه معروف کرخی و به وسیله او به حضرت رضا علیه السلام و از طریق آن حضرت به ائمه پیشین تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌رسد و بدین جهت این سلسله را سلسله الذهب (رشته طلایی) می‌خوانند. ذهبی‌ها عموماً چنین ادعایی دارند. وفات معروف در حدود سالهای 200 تا 206 بوده است.

8. فضیل بن عیاض. این مرد اصلاً اهل مرو است. ایرانی عرب‌نژاد است. می‌گویند در ابتدا راهزن بود. یک شب که برای دزدی از دیواری بالا رفت، یک آیه قرآن که از شب زنده‌داری شنید او را منقلب و تائب ساخت. کتاب مصباح الشریعه منسوب به اوست و می‌گویند آن کتاب یک سلسله درسهاست که از امام صادق علیه السلام گرفته است. محدث متبحر قرن اخیر، مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه مستدرک به این کتاب اظهار اعتماد کرده است. فضیل در سال 187 درگذشته است.

قرن سوم 1. بایزید بسطامی (طیفور بن عیسی) از اکابر عرفا و اصلاً اهل بسطام است. می‌گویند اول کسی است که صریحاً از فناء فی الله و بقاء بالله سخن گفته است. بایزید گفته است: "از بایزیدی خارج شدم مانند مار از پوست". بایزید به اصطلاح شطحیاتی دارد که موجب تکفیرش شده است. خود عرفا او را از اصحاب "سکر" می‌نامند، یعنی در حال جذبه و بی خودی آن سخنان را می‌گفته است. بایزید در سال 261 درگذشته است. بعضی ادعا کرده‌اند که سقایی خانه امام صادق علیه السلام بوده است، ولی این ادعا با تاریخ جور نمی‌آید، یعنی با یزید عصر امام صادق علیه السلام را درک نکرده است.

2. بشر حافی. اهل بغداد است و پدرانش اهل مرو بوده‌اند. از مشاهیر عرفاست. او نیز در ابتدا اهل فسق و فجور بوده و بعد توبه کرده است. علامه حلی در منهاج الکرامه داستانی نقل کرده است مبنی بر اینکه توبه او به دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام صورت گرفته است و چون در حالی تشریف به توبه پیدا کرد که "حافی پابره‌نه" بود، به بشر حافی معروف شد. بعضی علت "حافی" نامیدن او را چیز دیگر گفته‌اند. بشر حافی در سال 226 یا 227 درگذشته است.

3. سري سقطي. اهل بغداد است. نمی‌دانیم اصلاً کجایی بوده است. وی از دوستان و همراهان بشر حافی بوده است. سري سقطي اهل شفقت به خلق خدا و ایثار بوده است. ابن خلکان در وفیات الاعیان نوشته است که سري گفت: سی سال است که از یک جمله "الحمد لله" که بر زبانه جاری شد استغفار می‌کنم. گفتند: چگونه؟ گفت: شبی حریق در بازار رخ داد. بیرون آمدم ببینم که به دکان من رسیده یا نه. به من گفته شد به دکان تو نرسیده است. گفتم: "الحمد لله". یکمرتبه متنبه شدم که گیرم دکان من آسیبی ندیده باشد، آیا نمی‌بایست من در اندیشه مسلمین باشم؟

سعدی به همین داستان (با اندک تفاوت) اشاره می‌کند آنجا که می‌گوید:

شبی دود خلق آتشی بفروخت شنیدم که بغداد نیمی بسوخت یکی شکر گفت اندر آن خاک و دود که دکان ما را گزندی نبود جهاندیده‌ای گفتش ای بوالهوس تو را خود غم خویشتن بود و بس پسندی که شهری بسوزد به نار اگر خود سرایت بود بر کنار

سری شاگرد و مرید معروف کرخی و استاد و دایی جنید بغدادی است. سخنان زیادی در توحید و عشق الهی و غیره دارد و هم اوست که می‌گوید: "عارف مانند آفتاب بر همه عالم می‌تابد و مانند زمین بار نیک و بد را به دوش می‌کشد و مانند آب مایه زندگی همه دلهاست و مانند آتش به همه پرتو افشانی می‌کند". سری در سال 245 یا 250 در سن نود و هشت سالگی درگذشته است.

4. حارث محاسبی. بصری الاصل است و از دوستان و مصاحبان جنید بوده است. از آن جهت او را "محاسبی" خوانده‌اند که به امر مراقبه و محاسبه اهتمام تام داشت. معاصر احمد بن حنبل است. احمد حنبل چون دشمن علم کلام بود، او را به واسطه ورودش در علم کلام طرد کرد و همین سبب اعراض مردم از او شد. حارث در سال 243 درگذشته است.

5. جنید بغدادی. اصلاً اهل نهاوند است. عرفا و متصوفه او را "سید الطائفه" می‌خوانند، همچنانکه فقهای شیعه شیخ طوسی را "شیخ الطائفه" می‌خوانند. جنید یک عارف معتدل به شمار می‌رود. برخی شطحیات که از دیگران شنیده شده، از او شنیده نشده است. او حتی لباس اهل تصوف به تن نمی‌کرد و در زی علما و فقها بود. به او گفتند: به خاطر یاران هم که هست "خرقه" (لباس اهل تصوف) بپوش. گفت: اگر می‌دانستم که از لباس کاری ساخته است، از آهن گداخته جامه می‌ساختم اما ندای حقیقت این است که: "لیس الاعتبار بالخرقة، انما الاعتبار بالحرقة" یعنی از خرقه کاری ساخته نیست، "خرقه آتش دل" لازم است. جنید خواهرزاده و مرید و شاگرد سری سقطی و هم شاگرد حارث محاسبی بوده است. گویند در سال 297 در نود سالگی در گذشت.

6. ذوالنون مصری. وی اهل مصر است. در فقه شاگرد مالک بن انس، فقیه معروف بوده است. جامی او را رئیس صوفیان خوانده است. هم اول کسی است که رمز به کار برد و مسائل عرفانی را با اصطلاحات رمزی بیان کرد که فقط کسانی که واردند بفهمند و ناواردها چیزی نفهمند. این روش تدریجاً معمول شد، معانی به صورت غزل و با تعبیرات سمبولیک بیان شد. برخی معتقدند که بسیاری از تعلیمات فلسفه نو افلاطونی وسیله ذوالنون وارد عرفان و تصوف شد (23). ذوالنون در فاصله سالهای 240-250 درگذشته است.

7. سهل بن عبد الله تستری. از اکابر عرفا و صوفیه و اصلاً اهل شوشتر است. فرقه‌ای از عرفا که اصل را بر مجاهده نفس می‌دانند، به نام او "سهلیه" خوانده می‌شوند. در مکه معظمه با ذوالنون مصری ملاقات داشته است. وی در سال 283 یا 293 درگذشته است (24).

8. حسین بن منصور حلاج. اصلاً اهل بیضاء از توابع شیراز است ولی در عراق رشد و نما یافته است. حلاج از جنجالی‌ترین عرفای دوره اسلامی است. شطحیات فراوان گفته است. به کفر و ارتداد و ادعای خدایی متهم شد. فقها تکفیرش کردند و در زمان مقتدر عباسی به دار آویخته شد. خود عرفا او را به افشای اسرار متهم می‌کنند. حافظ می‌گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

بعضی او را مردی شعبده باز می‌دانند. خود عرفا او را تبرئه می‌کنند و می‌گویند سخنان او و بایزید که بوی کفر می‌دهد، در حال سکر و بی خودی بوده است. عرفا از او به عنوان "شهید" یاد می‌کنند. حلاج در سال 306 یا 309

به دار آویخته شد (25) .

قرن چهارم 1. ابو بکر شبلي. شاگرد و مرید جنید بغدادی بوده و حلاج را نیز درک کرده و از مشاهیر عرفاست . اصلاً خراسانی است. در کتاب روضات الجنات و سایر کتب تراجم، اشعار و کلمات عارفانه زیادی از او نقل شده است. خواجه عبد الله انصاری گفته است : "اول کسی که به رمز سخن گفت ذوالنون مصری بود. جنید که آمد، این علم را مرتب ساخت و بسط داد و کتابها در این علم تألیف کرد، و چون نوبت به شبلي رسید این علم را به بالایی منابر برد" . شبلي در بین سالهای 334-344 در 87 سالگی درگذشته است.

2. ابو علی رودباری. نسب به انوشیروان می‌برد و ساسانی‌نژاد است. مرید جنید بوده و فقه را از ابو العباس بن شریح و ادبیات را از ثعلب آموخت. او را جامع شریعت و طریقت و حقیقت خوانده‌اند. در سال 322 درگذشته است.

3. ابو نصر سراج طوسی، صاحب کتاب معروف اللمع که از متون اصیل و قدیم و معتبر عرفان و تصوف است. در سال 378 در طوس درگذشته است. بسیاری از مشایخ طریقت شاگرد بلاواسطه یا مع الواسطه او بوده‌اند. بعضی مدعی هستند که مقبره‌ای که در پایین خیابان مشهد به نام قبر پیر پالاندوز معروف است، مقبره همین ابو نصر سراج است (سراج زین‌ساز) . کم‌کم این کلمه به پالاندوز تغییر شکل داده است.

4. ابو الفضل سرخسی. این مرد اهل خراسان و شاگرد و مرید ابو نصر سراج و استاد ابو سعید ابو الخیر عارف بسیار معروف بوده است. در سال 400 هجری درگذشته است.

5. ابو عبد الله رودباری. این مرد خواهرزاده ابو علی رودباری است و از عرفای شام و سوریه به شمار می‌رود. در سال 369 درگذشته است.

6. ابو طالب مکی. شهرت بیشتر این مرد به واسطه کتابی است که در عرفان و تصوف تألیف کرده است به نام "قوت القلوب" . این کتاب چاپ شده و از متون اصیل و قدیم عرفان و تصوف است. ابو طالب اصلاً از بلاد جبل ایران است و در اثر اینکه سالها در مکه مجاور بوده، به عنوان "مکی" معروف شده است. وی در سال 385 یا 386 درگذشته است.

قرن پنجم 1. شیخ ابو الحسن خرقانی. یکی از معروفترین عرفاست. عرفا داستانهای شگفت به او نسبت می‌دهند، از جمله مدعی هستند که بر سر قبر بایزید بسطامی می‌رفته و با روح او تماس می‌گرفته و مشکلات خویش را حل می‌کرده است.
مولوی می‌گوید :

بوالحسن بعد از وفات بایزید از پس آن سالها آمد پدید گاه و بیگه نیز رفتی بی فتور بر سر گورش نشستنی با حضور تا مثال شیخ پیشش آمدی تا که می‌گفتی شکالش حل شدی
مولوی در مثنوی زیاد از او یاد کرده است و می‌نماید که ارادت وافر به او داشته است . می‌گویند با ابو علی سینا فیلسوف معروف و ابو سعید ابو الخیر عارف معروف ملاقات داشته است. وی در سال 425 درگذشته است.
2. ابو سعید ابو الخیر نیشابوری. از مشهورترین و با حال‌ترین عرفاست. رباعیهای نغز دارد . از وی پرسیدند :
تصوف چیست؟ گفت : "تصوف آن است که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در دست داری بدهی و از آنچه بر تو

آید بجهی". با ابو علی سینا ملاقات داشته است. روزی بو علی در مجلس وعظ ابو سعید شرکت کرد. ابو سعید درباره ضرورت عمل و آثار طاعت و معصیت سخن می‌گفت. بو علی این رباعی را به عنوان اینکه ما تکیه بر رحمت حق داریم نه بر عمل خویشتن، انشا کرد :

ماییم به عفو تو تولا کرده و ز طاعت و معصیت تبرا کرده آنجا که عنایت تو باشد، باشد نا کرده چو کرده، کرده
چون نا کرده
ابو سعید فی الفور گفت :

ای نیک نکرده و بدیها کرده وانگه به خلاص خود تمنا کرده بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده، کرده
چون ناکرده (26)
این رباعی نیز از ابو سعید است :

فردا که زوال شش جهت خواهد بود قدر تو به قدر معرفت خواهد بود در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر
تو به صورت صفت خواهد بود
ابو سعید در سال 440 هجری درگذشته است.

3. ابو علی دقاق نیشابوری. جامع شریعت و طریقت به شمار می‌رود. واعظ و مفسر قرآن بود. از بس در مناجات‌ها
می‌گریسته او را "شیخ نوحه‌گر" لقب داده‌اند. در سال 405 یا 412 درگذشته است.

4. ابو الحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی، صاحب کتاب کشف المحجوب که از کتب مشهور این فرقه است و
اخیرا چاپ شده است. در سال 470 درگذشته است.

5. خواجه عبد الله انصاری. عرب‌نژاد و از اولاد ابو ایوب انصاری صحابی بزرگوار معروف است .

خواجه عبد الله یکی از معروفترین و متعبدترین عرفاست. کلمات قصار و مناجات‌ها و همچنین رباعیات نغز و با
حالی دارد. شهرتش بیشتر به واسطه همانهاست. از کلمات اوست :

"در طفلی، پستی! در جوانی، مستی! در پیری، سستی! پس کی خدا پرستی؟" و هم از کلمات اوست :

"بدی را بدی کردن سگساری است، نیکی را نیکی کردن خرخاری است، بدی را نیکی کردن کار خواجه عبد الله
انصاری است."

این رباعی نیز از اوست :

عیب است بزرگ برکشیدن خود را از جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده بپاید آموخت دیدن همه کس را و
ندیدن خود را

خواجه عبد الله در هرات متولد و در همان جا در سال 481 درگذشته و دفن شده است و از این جهت به "پیر
هرات" معروف است. خواجه عبد الله کتب زیاد تألیف کرده، معروفترین آنها که از کتب درسی سیر و سلوک است
و از پخته‌ترین کتب عرفان است کتاب منازل السائرین است. بر این کتاب شرح‌های زیاد نوشته شده است.

6. امام ابو حامد محمد غزالی طوسی. از معروفترین علمای منقول بود. رئیس جامع نظامیه بغداد شد و عالیترین
پست روحانی زمان خویش را حیات کرد، اما احساس کرد نه آن معلومات و نه آن مناصب روحش را اشباع

نمی‌کند. از مردم مخفی شد و به تهذیب و تصفیه نفس مشغول شد. ده سال در بیت المقدس دور از چشم
آشنایان به خود پرداخت. در همان وقت به عرفان و تصوف گرایید و دیگر تا آخر عمر زیر بار منصب و پست نرفت.
کتاب معروف احیاء علوم الدین را بعد از دوره ریاضت تألیف کرد و در سال 505 در طوس که وطن اصلی‌اش بود
درگذشت.